

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن د هيم

بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن د هيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

تیمورشاه تیموری
المان – نهم سپتمبر 2011

تجلیل از سال نو

مدت هاست افغانستانیم، وطنداران عزیزم را بطور دسته جمعی ندیده ام. در شهری که من زندگانی میکنم چون کوچک و دور افتاده است، ازین پرنده های مهاجر کسی دیده نمیشود. شروع سال نو و اول روز حمل است، به دعوت یکی از دوستانم که در شهر بزرگتر زندگی میکند نزد او رفتم، روز را با ایشان به خوشی گذشتاندم و آماده رفتن به کاشانه خود بودم که دوست گفت:

« امشب را نزد ما بمان تا تعداد بیشتر از هموطنان را که همیشه یادآوری میکنی و از تنهایی و غربت شاکی هستی مفصلتر ببینی و از صحبت شان خوشنود گردی.»

در چشمانم نور شادی درخشید و پرسیدم از چه طریق این آرزو میسر ست؟ دوستم گفت:

« امشب تعداد کثیری وطنداران ما اعم از زن و مرد پیر و جوان در یک سالون بزرگ در زیر یک سقف از دور و پیش حتی مسافه های دور جمع میشوند و سال نو را تجلیل مینمایند. بودندت ولو برای یک شب هم که است کمی درد غربتت را تسکین میبخشد.»

قبول کردم و باتفاق فامیل دوستم در ساعت شام وارد آن سالون شدیم. واقعاً مجلس دلچسپ و مجلل بود. همه افغانها، همه اهل وطن همه دوستان وجود داشتند. چوکی ها عقب میزها منظم چیده شده، زنان و مردان مسن به چوکپها نشسته اند چون هوا کمی سرد بود خانمهای مسن شال بدور گرفته بودند که با پیچه های سفید و نورانی به زیبایی مجلس افزوده بودند. جوانان در حرکت اند، پائین و بالا میروند و اطفال در جست و خیز اند. همینکه وارد شدم یکدم آوارگی و اندوه غربت را فراموش کردم و خیال کردم در شهر کابل هستم و با وطنداران خود بسر میبرم. جوانها برای همه چیز ترتیب درست گرفته بودند. در اتاق مجاور میز نان عریض و طویلی موجود بود که بالای آن انواع غذاهای وطنی و یا بهتر بگویم هوسانه های وطنی با انواع مشروبات چیده شده بود. و هرکس وارد مجلس میشد اولتر غذائی را که با شوق آماده و با خود آورده بود، بر روی میز میگذاشت. بدین ترتیب وقتی نظرم به میز نان افتاد نمی دانستم کدام یک ازین خوراکیهای لذیذ را اولتر بخورم. جمع و جوش و آمد و شد عجیبی بود و خوشی و فرحت در چهره های خرد و بزرگ دیده میشد و هر صدا که بگوش می آمد آواز و صدای وطن خود من بود. بعضیها بالای میز غذا صرف کردند، و بعضیها با خود به سالون آوردند. شعر خواندن، گفت و شنیدها و موسیقی شروع شد. سنیژ کوچکی ترتیب یافته بود که هر یک از هنرمندان بالای سنیژ میرفتند و وسط بلندگوی آواز خود را به سمع دیگران میرسانیدند. و هرکدام با کف زندهای حضار بدرقه میشد. مجلس چنان گرم بود که خود و زمان را فراموش کرده بودم. و همینقدر میدانستم که از شب ساعات زیادی گذشته و ختم مجلس قریب است که دوشیزه جوان و زیبا با حرکات مطمئن و آرام بروی سنیژ برآمد و کاغذی را که در دست داشت، شروع بخواندن کرد و چنین خواند که:

« اگر کسی از من بپرسد که از کجا آمده ام؟ به جوابش میگویم من از یک کشوری که زخمهای عمیق دارد آمده ام، زخمهایی که درمان ندارد. بسیار دور است، در عقب کوههای هندوکش و بابا و سلیمان و سپین غر،

در جایی موقعیت دارد که قلب آسیاست... مملکت افسانه ئی هزار و یک شب است. حالا کشوری است که صلح را نمیداند. میگویند که صلح در جای دیگر است؛ دور از آنجا. صلح مثل یک خواب دیدن است که به واقعیت نمی انجامد. صلح یک ارمان است که در ستاره ها نوشته شده؛ صلح شمالی است که در آنجا نمیوزد. در وطنم همه چشمها میگیرند. در چشمان هموطنانم فقط نفرت از جنگ دیده میشود. هر روز در آنجا انسان کشته میشود. دل کسی به کسی نمیسوزد. کسی با کسی همدرد نمیشود.

من از کشوری آمده ام که کشتزار مین است؛ در آنجا گل را نمی شناسند.

من از یک کشور معیوب آمده ام که در آنجا لبخند دیده نمیشود.

من از کشور بیکسان آمده ام که در آنجا خوشی را فراموش کرده اند.

من از کشوری آمده ام که آتش است و در آنجا دریای پر از آب جاری نیست؛

که آنرا حال افغانستان ویرانه جنگ زده و کشور یتیمان میگویند.»

اسم این دوشیزه "نازنین بود که گفتارش در دل همه جا گرفت و احساس همه را برانگیخت. و درد و غم وطن را که برای چند ساعت فراموش کرده بودم، دوباره بیادم آورد. او از عمق قلب و احساس سخن گفت و از احساس جوانان وطن نمایندگی کرد.

به شهر خود و به تنهایی خود برگشتم و تا به امروز که از آن شب مدتها میگذرد این جمله اش به مغزم انعکاس میکند :

« که آنرا افغانستان جنگ زده و کشور یتیمان میگویند!!!»